

دو سه روز بعد ما را برای محاکمه بداد گاه شهر بردند که در آنجا هر روز غیر عادی ترین و عجیب ترین محاکمات جریان می یافت. بنظر میرسید که رئیس دادگاه کاملاً بیسواد بود. او با زبان انگلیسی که هیچ آشنائی نداشت سهل است حتی تردید دارم که حتی نوشتن بزبان «اردو» را هم که زبان رسمی دادگاه بود، میدانست. ما مدت يك هفته تمام مراقب او بودیم و در این مدت هرگز ندیدیم که حتی يك سطر چیز بنویسد. هر وقت میخواست چیزی بنویسد بمنشی دادگاه دیکته میکرد و او برایش مینوشت. ما بارها درخواستهای کوچکی مینوشتیم و به او میدادیم ولی او آنها را باخود میبرد و روز بعد در حالیکه شخص دیگری که جز خود او بود در حاشیه آنها دستورات را نوشته بود بما رد میکرد. ما طبق معمول همیشگی خودمان بطور رسمی از خود دفاع نکردیم. در دوران «عدم همکاری» عادت کرده بودیم که هرگز در دادگاهها بدفاع نپردازیم. این کار آنقدر برایمان عادی شده بود که بعدها هم که عدم همکاری موقوف گردید فکر دفاع در این قبیل دادگاهها، حتی وقتی که ظاهراً دیگر مانعی هم وجود نداشت، بنظرم تقریباً غیر عادی و ناپسندمی آمد. در آن دادگاه من بدفاع پرداختم اما درباره بسیاری از واقعیات و عقاید خودم و درباره وقایع «نابها» و بخصوص آنچه در دوران حکومت و اداره انگلیسیها روی میداد بتفصیل صحبت کردم.

محاکمه ما دائماً امروز بفردا میشد در صورتیکه يك موضوع کاملاً ساده بیش نبود. ناگهان وضع عوض شد. یکروز بعد از ظهر در حالیکه جلسه آنروزی دادگاه تمام شده بود و ما هنوز در آن عمارت در حال انتظار بودیم در ساعات دیر عصر یعنی در حدود ساعت هفت بعد از ظهر، ما را باطاق دیگری بردند که در آنجا یک نفر در پشت میزی نشسته بود و چند نفر هم او را احاطه کرده بودند. مرد دیگری هم آنجا بود و او همان افسر پلیسی بود که ما را در «جایتو» توقیف کرده بود. وقتی که ما وارد شدیم از جای خود برخاست و شروع به صحبت کرد. سؤال کردم که اینجا کجاست و چه اتفاق تازه بی روی داده است. بمن اطلاع دادند که ما در يك جلسه دادگاه جدید هستیم و باتهام توطئه بر ضد دولت تحت محاکمه قرار خواهیم گرفت.

این موضوع با محاکمه دیگر که در جریان آن بودیم و باتهام ورود بسرزمین نابها و عدم خروج از آن جریان داشت بکلی متفاوت بود و ما را متحیر ساخت. گویا محکومیت اتهام اولی حد اکثر بیش از شش ماه زندان نمیشد در صورتیکه مقامات دولتی برای ما تنبیه شدیدتری را لازم میسر کردند. ضمناً گویا برای محاکمه باتهام توطئه، سه نفر هم کافی نبود و در این موارد باید اقلاً چهار نفر متهم باشند. بدین جهت يك مرد چهارمی را هم که بهیچوجه با ما ارتباطی نداشت توقیف کرده بودند و با ما محاکمه میکردند. این

مرد بدبخت يك نفر سيك بود که ما او را هیچ نیشناختیم و شاید او را در موقع آمدن به «جایتو» در راه و در میان مردم دیده بودیم .

دادرسی بهیچوجه طبق مقرراتی که در مورد يك محاکمه متهمین با اتهام توطئه وجود دارد شروع نشد . این داد رسی بکلنی جنبه مسخره داشت و فقط برای ظاهر سازی اسم محاکمه را بروی آن گذارده بودند . بقاضی متذکر شدم که تا کنون هیچ نوع اعلام جرم و مورد اتهام و هیچ قراری برای این محاکمه ما صورت پذیرفته است تا ما بتوانیم بدفاع از خود پردازیم اما این تذکرات و عدم رعایت قوانین بهیچوجه مورد توجه واقع نشد . این وضع در «ناپها» مرسوم بود . اگر میخواستیم برای دفاع از خودمان و کیل تعیین کنیم میبایست از اهالی ناپها باشد . وقتیکه من گفتم ممکنست و کیلی از سایر نواحی برای خود انتخاب کنم تذکر دادند که قوانین ناپها این کار را مجاز نمی شمارند . بعدها اطلاعات بیشتری از وضع محاکمات و مقررات ناپها حاصل کردیم . وقتی وضع را چنین دیدیم بقاضی گفتیم که هر چه میل دارد بکند در هر صورت ما بهیچوجه در کار داد گاه شرکت نمیکنیم و بدفاع نخواهیم پرداخت و ساکت خواهیم ماند . با این همه نتوانستم کاملاً این تصمیم را عمل کنم . در واقع بسیار دشوار بود که ناشایسته ترین و دروغترین حرفها و اتهامات را درباره خود بشنویم و باز هم سکوت را حفظ کنیم . بدینقرار گاه بگاه بنا بر اقتضا درباره بیقانونیها با کمال اختصار تذکری میدادیم آنهم فقط بصورت کتبی ، زیرا طبق تصمیمی که گرفته بودیم هیچ حرف نمیزدیم . همچنین ضمن لایحهائی چگونگی واقعیات را برای داد گاه نوشتیم . این قاضی دوم که موضوع توطئه را رسیدگی میکرد از قاضی داد گاه دیگر با سواد تری و با هوشتر بود .

هر دو محاکمه ما بموازات یکدیگر جریان داشت و در هر روز ما را بهر دو داد گاه میبردند و ما از اینوضع خوشحال بودیم زیرا بدینطریق مدت بیشتری از سلول کثیف و طاقت فرسای زندان بیرون میماندیم . در این میان یکروز ما را بوسیله رئیس زندان پیش فرماندار انگلیسی بردند که بما گفت هر گاه درباره رفتار خود اظهار تأسف کنیم و متعهد شویم که فوراً از ناپها خارج شویم محاکمه ما متوقف خواهد گشت و مسکوت خواهد ماند . ما پاسخ دادیم که هیچ موضوعی وجود ندارد که درباره آن اظهار تأسف کنیم بلکه در واقع مقامات دولتی باید از ما معذرت بخواهند . همچنین ما بهیچوجه حاضر نیستیم هیچگونه تعهدی بسپاریم .

بالاخره قریب دو هفته بعد از بازداشت ما هر دو محاکمه پایان یافت . تمام این مدت محاکمه صرف قرائت ادعاینامهها و اظهارات مقامات دولتی شد زیرا ما هیچ از خود دفاع

نکردیم. قسمت عمده وقت برای انتظار های طولانی صرف میشد زیرا قاضی دادگاه اغلب پیش کسی که ظاهراً در پشت اطاق دادگاه حضور داشت و محتملاً خود فرماندار انگلیسی بود میرفت و با او مشورت میکرد. در آخرین روز موقعیکه باضطلاح محاکمه پایان مییافت ما اظهارات کتبی خود را بدادگاه تسلیم کردیم. در دادگاه اولی اظهارات ما را پذیرفتند و در کمال تعجب ملاحظه کردیم که بعدعین آنرا بامتن رأی صادره که بخط «اردو» نوشته شده بود بما بازگرداندند. این کار بقدری سریع انجام گرفت که حتی فرصت برای نوشتن همان رأی هم کافی نمیبود و خوب پیدا بود که رأی صادره را حتی پیش از قبول اظهارات کتبی ما آماده کرده بودند. متن رأی صادره قرائت نگردد فقط بااطلاع ما رساندند که ما بعلت عدم اطاعت بدستور خروج از منطقه نابهجا بحد اکثر محکومیت و بمدت شش ماه زندان محکوم شده ایم.

در مورد اتهام به توطئه نیز رأی دادگاه در همان روز و بمدت هیچده ما یا دو سال زندان صادر گردید که اکنون مدت درست آن بخاطرم نیست. این مدت هم میبایست بر مدت محکومیت دادگاه اول اضافه شود و بدینتقرار هر يك از ما مجموعاً بدو سال یا دو سال و نیم زندان محکوم شدیم.

در جریان این دادرسی حوادث متعدد و جالبی روی میداد که بعضی از واقعیات اقدامات دولت هند یا بهتر بگوئیم دولت انگلیس در هند را نشان میداد. تمام محاکمات يك نوع مسخره بازی و ظاهر سازی عجیب بود. تصور میکنم بهمین جهت هیچ شخص خارجی و هیچ روزنامه نگار را بجلسات دادگاه راه نمی دادند. پلیس هر کار که دلش میخواست میکرد و اغلب حتی وجود قاضی و دادگاه را هم از یاد میبرد و برخلاف دستور دادگاه اقدام میکرد. قاضی بیچاره با کمال حقارت باین وضع تن در میداد اما ما بهیچوجه دایلی نمیدیدیم که بچنین وضعی تسلیم شویم. در چندین مورد من بمقاومت پرداختم و اصرار ورزیدم که پلیس دستورات قاضی را اطاعت کند. گاهی اوقات پلیس یادداشت های ناشایستی برای قاضی میفرستاد و قاضی که قادر نبود اقدامی بکند یا نظم را در دادگاه برقرار سازد بیچاره میشد و اغلب ما بکمک او برمیخاستیم؛ قاضی بیچاره در وضع ناگواری گرفتار شده بود. هم از پلیس میترسید و هم ظاهراً از ما بیم داشت. زیرا بازداشت ما در روزنامه ها سروصدائی راه انداخته بود. وقتیکه دولت با ما که کما بیش سیاستمداران معروف و مجرب بودیم چنین رفتار میکرد میتوان تصور کرد که با مردم گمنام و عادی چه رفتاری داشت!

بدرم درباره اوضاع دولتهای محلی هند کما بیش اطلاعاتی داشت و بهمین جهت از بازداشت غیرمنتظره من در نابهجا سخت نگران شده بود. در مورد ما فقط خبر بازداشت

منتشر شد و دیگر هیچ نوع خبر دیگری در این باره نمیتوانست انتشار یابد. پدرم بعلمت ناراحتی شدید حتی بنایب السلطنه تلگراف کرد تا خبری از من بدست آورد. برای ملاقات او با من در نابها مشکلات زیادی فراهم کردند. اما بالاخره در زندان نابها بدیدنم آمد. چون من بهیچوجه درصدد دفاع از خود نبودم طبعاً نمیتوانست هیچ نوع کمکی بمن بدهد و بهمین جهت از او خواهش کردم به الله آباد بازگردد و بیجهت زیادی ناراحت نشود. او هم بازگشت اما يك و كيل جوان از همکارانمان را بنام «کاپیلدو مالاویا» در نابها گذاشت که مراقب جریان دادرسی باشد. تصور میکنم که اطلاعات «کاپیلدو» درباره محاکمات و طرز اجرای قوانین در هند، بر اثر تجاری که ازداد گاههای نابها بدست آورد، بمیزان زیادی افزایش یافت. در جلسات دادگاه پلیس، حتی او را از داشتن کاغذها و مدارکش استفاده از اسنادش محروم ساخت.

بسیاری از دولتهای محلی هند بخاطر عقب ماندگی و حالات نیمه فئودالیشان معروف هستند. اغلب آنها بصورت حکومتهای مستبده می هستند که هیچگونه صلاحیت یا حسن-نیت در ایشان وجود ندارد. در این حکومتها حوادث و وقایع مهمی اتفاق می افتد که هرگز هیچ کسی از آن با خبر نمیشود. با وجود این گاهی بعلمت عدم لیاقت خود بعضی مقررات خویش را بدرستی اجرا نمیکنند و از این راه تا اندازه می از بار طاقت فرسایی که بردوش مردم بدبخت دارند کاسته میشود. دستگاه اجرائی ضعیف آنها ظلم و بیعدالتی ایشانرا کم اثر میسازد. البته این وضع مانع اجحافات و ظلمها و بیعدالتیها نمیشود اما اثر آنها تا اندازه می ضعیف تر و تعداد آنها را تا حدودی کمتر میکند. کنترل مستقیمی که از طرف انگلستان در حکومت هند وجود دارد در بهم خوردن این وضع تأثیر عجیبی داشته است. وضع حکومت نیمه فئودالی همچنان بجا مانده است. حکومت استبدادی برقرار است. قوانین قدیمی محاکمات هنوز مجری و معمول هستند. انواع محدودیتها نسبت با آزادیهای فردی و اجتماعی و نسبت بیان آزادانه عقاید (هر نوع عقیده می) ادامه دارد. اما يك تغییر بوجود آمده است که وضع را عوض کرده است و آن اینست که دستگاههای اجرائی تقویت شده است و تا اندازه می مؤثرتر گشته است و در نتیجه زنجیرهای حکومتهای نیمه فئودال و مستبد مستحکم تر گردیده است و فشار آن بیشتر محسوس می شود. البته حکومت انگلیس بتدریج و با گذشت زمان در مقررات و رسوم کهنه و مندرس هم تغییراتی داده است اما این تغییرات تا آن اندازه است که با منافع بازرگانی و اقتصادی ایشان توافق داشته باشد. نخستین اقدام ایشان آن بوده است که مردم را بیشتر بزنجیر بکشند و آرام نگاهدارند و باین جهت نه فقط فئودالیسم و دستگاههای استبدادی را حفظ کرده اند بلکه آنها را با دستگاههای اجرائی مؤثر و مقتدری تقویت هم کرده اند.

در این مورد در نابها چیزهای جالبی دیدم. دولت محلی تحت اداره يك فرماندار انگلیسی قرار داشت که عضو «اداره خدمات عمومی هند»^۱ بود. این فرماندار انگلیسی تمام قدرت يك حاکم مستبد را برای خود داشت و فقط مطیع دولت انگلیسی هند بود و با اینهمه ما مجبور بودیم که در هر مورد به قوانین نابها رجوع کنیم و برای برقراری ابتدائی ترین حقوق بکوشیم. در واقع ما در برابر اختلاطی از دستگاه فتودالیم قدیمی با دستگاه اداری جدید قرار گرفته بودیم که در آن مجموع عیوب هر دو دستگاه جمع شده بود و محاسن و امتیازات هیچکدام وجود نداشت.

بدین ترتیب محاکمه ما پایان یافت. ما نمیدانستیم که متن رأی صادره چیست و در آن چه نوشته اند اما این واقعیت تلخ در برابر ما قرار داشت که ناچار بودیم نتایج محکومیت را تحمل کنیم. درخواست کردیم که رونوشتی از متن رأی صادره را در اختیار ما بگذارند و بما گفتند که باید کتباً در این باره درخواست بدهیم.

آنشب در زندان مدیر زندان ما را احضار کرد و يك دستور فرماندار انگلیسی را با نشان داد که با استفاده از مقررات محاکمات جزائی رأی صادره درباره ما را معلق ساخته بود. در این دستور هیچ نوع قید و شرطی اضافه نشده بود و نتیجه عملی آن این بود که حکم صادره درباره ما بلا اجرا میماند. سپس مدیر زندان يك دستور دیگر که آنرا «دستور اجرائی» مینامید و از طرف همان فرماندار صادر شده بود نشان ما داد که طبق آن باید فوراً از «نابها» خارج میشدیم و هر گز هم حق نداشتیم بدون داشتن يك اجازه مخصوص بآنجا بازگردیم. درخواست کردم که از این دو دستور رونوشتی بما داده شود اما این درخواست هم قبول نشد. بعد ما را بایستگاه راه آهن بردند و در آنجا آزادمان کردند. در نابها ما هیچکس را نمیشناختیم و اصولاً چنین بنظر میرسید که آنشب دروازه های شهر بروی ما بسته بود. بزودی قطار بسوی «امبالا» حرکت میکرد ما با همان قطار حرکت کردیم و از «امبالا» بدلهلی و از آنجا به الله آباد برگشتیم.

از الله آباد نامه ای بفرماندار انگلیسی نابها نوشتیم و درخواست کردم که رونوشت های دستوراتی را که درباره ما صادر کرده بود و همچنین رونوشت آراء صادره درباره ما را برایم بفرستد تا بتوانم بفهمم چه بوده است. مخصوصاً متذکر شدم که ممکن است بخواهم بدادگاه تجدید نظر رجوع کنم اما بهیچوجه با این درخواستها موافقت نشد و رونوشتی برایم نفرستادند. با وجود کوششهای مکرر هرگز نتوانستم متن این احکامی که من و دو نفر از همکارانم را به دو یا دو سال و نیم حبس محکوم میساخت بینم. گاهی فکر

۱ - اداره خدمات عمومی هند اداره ای بود که در واقع تمام ادارات دولتی غیر نظامی هند را زیر نظر داشت و برای مقامات مختلف و پست های عالی اداری، مأمورین انگلیسی یا هندی را استخدام و عزل و نصب میکرد - م

میکنم که اجرای آن احکام موقتاً موقوف مانده بود تا هر وقت که مقامات نابها یا دولت انگلیس بخواهند آنها را برضد ما اجرا بگذارند .

ما سه نفر بوسیله این «تعلیق» و موقوف الاجرا ماندن حکم آزاد شدیم اما هرگز نتوانستیم بفهمیم که آن متهم چهارمی موضوع توطئه ، یعنی آن سیک بدبختی که اورادر دادرسی دادگاه دوم ما شرکت داده بودند چه شد و چه بر سرش آمد . احتمال میدهم که او آزاد نشد زیرا او دوستان صاحب نفوذی نداشت و شخصاً هم مورد توجه عمومی نبود که بوضعش کمک شود . چه بسا او نیز مانند بسیاری مردم بیگناه دیگر در تیرگی یکی از زندانهای دولتی گم شد . ما هرگز او را فراموش نکردیم . ما هرچه از دستمان برمی آمد کردیم اما مجموعاً و متأسفانه کار مهمی نبود . تصور میکنم کمیته «گاردوارا» هم شخصاً باین موضوع اظهار علاقه میکرد . بعداً اطلاع یافتیم که او یکی از اعضای قدیمی «کوماگاتامارو»^۱ بوده است و پس از یکدوران دراز تحمل زندان بتازگی آزاد شده بود . پلیس هیچ میل ندارد که چنین اشخاصی آزاد باشند و بدین جهت او را نیز دوباره بازداشت کرد و در موقعیکه برضد ما اقدام میکرد او را هم محکوم ساخت .

«گیدوانی» ، «ساتتانوم» و من ، هر سه از زندان نابها ارمغان بسیار ناپسندی با خود آوردیم . این ارمغان میکروب بیماری تیفوس بود و بعلاوه هر سه نفر ما مورد هجوم بیماری تیفوئید هم واقع شدیم . بیماری من بسیار شدید و خطرناک بود اما نسبت برقیقای دیگر وضعم بهتر و سبکتر بود . من بیش از سه چهار هفته بستری نماندم اما آنها مدت خیلی درازتری بستری بودند .

ماجرای نابها دنباله دیگری هم پیدا کرد . در حدود شش ماه یا بیشتر پس از آن ماجرا ، «گیدوانی» بعنوان نماینده کنگره در «امریتسر» کار میکرد و مأمور ارتباط با کمیته گاردوارای سیکها بود . کمیته مزبور یک «جاتا»ی دیگر مرکب از پانصد نفر را به «جایتو» فرستاد و «گیدوانی» تصمیم گرفت بعنوان ناظر همراه آنها تا مرز نابها برود . بهیچوجه در نظر نداشت که به منطقه نابها هم داخل گردد . در نزدیکی مرز پلیس به «جاتا»

۱ - کوماگاتا مارو - نام يك كشتی ژاپنی است . در اواخر قرن نوزدهم که از همه جا مردم بکانادا مهاجرت میکردند عددهای از سیکها هم خواستند با آنجا بروند اما دولت انگلستان مخالفت داشت و آنها را با کشتیهای خود نمیبرد . چندتن از سیکها بتراین رفتند و کشتی مزبور را اجاره کردند و عددهای از سیکها را با آن بردند . اما دولت بریتانیا تمام سواحل کانادا و سایر کشورها را بروی ایشان بست و آنها را ناچار ساخت بپند بازگردند . در موقع مراجعت هم سر نشینان کشتی مورد هجوم واقع شدند و جمعی از ایشان کشته شدند و فقط عدده معدودی توانستند نجات یابند و باقی بمانند . شخصی که در متن نام او آمده است نیز یکی از کسانی بوده که با آن کشتی تاریخی مسافرت کرده بود - م

شلیک کرد و تصور میکنم عده‌ئی کشته و زخمی شدند . « گیدوانی » هم بکمک مجروحین شتافت . ناگهان پلیسی بسراغش آمد و او را با خود برد . او را بدون هیچگونه محاکمه بزنندان بردند و قریب یکسال در زندان بود و فقط وقتی که حالش خیلی سخت شد و بشدت بیمار گردید آزادش کردند .

بازداشت « گیدوانی » و زندانی ساختن او در نظر من یکی از بزرگترین بیعدالتیها و ظلمهای دستگامهای اجرائی دولت بود . در اینباره بفرماندار آنجا که هنوز هم همان مرد انگلیسی عضو اداره خدمات عمومی هند بود نامه‌ئی نوشتم و سؤال کردم که چرا « گیدوانی » باین شکل توقیف شده است . در جواب اظهار داشت که چون « گیدوانی » برخلاف دستور مربوط بعدم ورود بدون اجازه به نایبها رفتار کرده زندانی شده است . من بمبارزه پرداختم و بقانونی بودن این عمل اعتراض کردم و متذکر شدم که بهیچوجه حق نداشته اند مردی را که فقط مشغول کمک بمجروحین بوده است دستگیر کنند و از فرماندار مزبور خواستم که رونوشت دستور مورد استناد خود را برایم بفرستد یا انتشار دهد اما او باز هم این کار را نکرد .

احساس میکردم که مایلم شخصاً به نایبها بروم تا فرماندار را و ادار سازم لااقل با من هم مثل « گیدوانی » رفتار کند و مرا نیز بزنندان ببرد . بنظرم میرسید که وفاداری نسبت بیک همکار صدیق چنین اقتضائی دارد . اما بسیاری از دوستان مرا نصیحت کردند و مانع چنین اقدامی شدند و بیهوده بودن آنرا متذکر گشتند . من هم در پشت این نصایح دوستان پنهان شدم و آنرا بهانه‌ئی برای استتار ضعف خود قرار دادم . زیرا در واقع ضعف روحی و عدم تمایل بزنندانی شدن مجدد در نایبها بود که مرا از این اقدام بازداشت . همیشه در دل خود بمناسبت این طرز رفتار نسبت بیکی از همکارانم احساس شرم میکنم . حقیقت اینست که اغلب ما بهنگام عمل ، حزم و احتیاط را بر اقدام شایسته و شهامت آمیز ترجیح میدهیم .

کنگره کو کونادا و مولانا محمد علی

در دسامبر ۱۹۲۳ دوره اجلاس سالیانه کنگره در جنوب، در شهر «کو کونادا» منعقد شد و ریاست آن با «مولانا محمد علی» بود که بر طبق عادتش در موقع افتتاح يك نطق بسیار مفصل ایراد کرد ولی نطقش خالی از مطالب جالب توجه نبود. در اظهارات خویش تحول و رشد احساسات سیاسی و اجتماعی را در میان مسلمانان تشریح میکرد و نشان میداد که چگونه هیئت نمایندگی معروف مسلمانان در سال ۱۹۰۸ که از طرف نایب السلطنه هم پذیرفته شد و تحت رهبری آقاخان بود جزیک بازی کمندی ساختگی و يك مسخرگی که بوسیله خود دولت ساخته و پرداخته شده بود چیزی نبود.

محمد علی بمن اصرار میکرد که سمت دبیر کلی کنگره را برای سالی که ریاست با او بود قبول کنم. من بهیچوجه میل نداشتم در موقعیکه هیچ سیاست روشن و قاطعی برای آینده بنظرم نرسید يك مسئولیت اجرایی را بپذیرم. اما نمیتوانستم اصرار محمد علی را هم رد کنم. هر دوی ما احساس میکردیم که شاید کس دیگری جز من نتواند چنانچه شاید و باید با توفیق کاملی با او همکاری کند. او درباره اشخاص عقاید فوق العاده تند و قاطعی داشت اما نسبت به من بسیار مهربان بود و ما با علاقه و احترام متقابلی بیکدیگر مربوط بودیم. او برعکس من يك مرد بسیار، وحتى بیش از آنچه باید، مذهبی بود.

۱ - مولانا محمد علی که نام او تاکنون چند بار در متن کتاب آمده است یکی از رهبران دلیر و مبارز مسلمانان هند بود که بر ضد تسلط بریتانیا مبارزه میکرد و با اتفاق برادرش شوکت علی در میان مسلمانان و مبارزان هند مقام مهمی داشت. ضمناً همانطور که از کلمه «مولانا» پیداست مقام پیشوائی مذهبی هم داشت. محمد علی و برادرش مدتها در زندانهای دولت انگلیسی هند بسر بردند و مبارزانشان که دوشا دوش مبارزین ملی هندی صورت میگرفت بسیار مؤثر بود. مولانا محمد علی از ۱۸۷۳ تا ۱۹۳۱ زندگی کرد. مردم عادی هند که بانگلیسها بدین هستند عقیده دارند انگلیسها در موقع بیماری او در لندن او را کشتند.

در هر حال مولانا محمد علی را نباید با «محمد علی جناح» که در جامعه مسلم ایک فعالیت داشت و هوادار جدائی مسلمانان از هندوان بود و «محمد علی» های دیگری که بعدها از رجال دولت پاکستان شدند اشتباه کرد - م.

حرارت و نیروی فراوان کارو ذکاوت و هوشیاریش مرا جلب میکرد . فوق العاده زیرک و باهوش بود، با وجود این اتفاق می افتاد که شوخ طبعی او که گاهی هم زننده بود، برایش گران تمام میشد و احساسات دوستانش را جریحه دار میساخت و آنها را میرنجاند . بهیچ وجه نمیتوانست از گفتن کلمات و بیان تذکراتی که محتملاً عواقب ناگواری ایجاد میکرد خود داری کند .

با وجود اختلافاتی که در بسیاری موارد جزئی با هم پیدا میکردیم در تمام جریان سال تفاهم کاملی داشتیم . من در کارهای کنگره این رسم را برقرار کردم که در موقع خطاب باشخاص ، تمام عناوین و القابی را که معمولاً پیش یا بعد از اسم ایشان میآمد و درهند انواع آن فراوان بود حذف کنم . مهاتما ، مولانا ، پاندیت ، شیخ ، سید، منشی، مولوی که هر کدام عنوان و القابی برای دسته خاصی است و نظایر آن بسیار بود . عناوین ، سرپوت، شری، مستر، اسکیوز و امثال آنها هم بعدها اضافه و مرسوم شده بود . این عناوین و القاب خیلی زیاد بود و اغلب بدون جهت استعمال میشد و بهمین دلیل من خواستم با حذف کردن آنها سرمشق مفید و خوبی برای همه مردم بوجود آورم . اما این کار باسانی صورت نمیگرفت . « محمدعلی » یک تلگراف خشم آمیز برایم فرستاد و بعنوان « رئیس » دستور داد که همان رسم قدیمی را اجرا کنم و بخصوص برای گاندی جی هرگز جز « مهاتما » عنوان دیگری بکار نبرم .

موضوع دیگری که همیشه مورد بحث و گفتگوی میان ما بود « خداوند قادر مطلق » بود . محمد علی بطور فوق العاده ئی در هر موضوع و هر کار حتی در قطعنامه های کنگره اشاره ئی بخدا میکرد که یا بصورت يك ستایش بود یا بصورت يك دعا . هر بار من راجع باین موضوع اعتراض میکردم و هر دفعه هم او مرا يك لامذهب معرفی میکرد . معیناً بسیار عجیب و جالب توجه بود که او همیشه میگفت که باوجود تظاهرات علنی و انکار مذهبی من، او مرا مردی کاملاً مذهبی و با اعتقاد میداند و میشمارد . اغلب از خود پرسیده ام که در این حرف او چه مقدار حقیقت وجود دارد . شاید این امر تا اندازه زیادی بمفهومی که برای « مذهب » قائل شویم بستگی داشته باشد .

من همیشه از بحث با او در این زمینه ها اجتناب میکردم زیرا میدانستم که این قبیل مباحثات بجائی نمیرسید و سبب تحریک متقابل هر دوی ما میشد و میترسیدم که مبادا اسباب رنجش او شوم . در زمینه های اعتقادی و مذهبی - اعتقاد بهر چیز که باشد - همواره

۱ - مهاتما یعنی روح بزرگ و لقبی است که بروحانیون بزرگ هند داده میشد و از جمله در مورد گاندی بکار میرفت . مولانا تقریباً همردیف حضرت آیه الله در زبان ماست . پاندیت، عنوان مخصوص طبقه ممتاز برهمنان بود . مولوی برای علمای مذهبی مسلمان بکار میرفت و از این قبیل - م .

بسیار دشوار و مشکل است که با کسانی که عقیده‌ی راسخ و قاطع پیدا کرده‌اند گفتگو و مباحثه‌ی بعمل آید و محتملاً بحث کردن با مسلمانان بطور کلی خیلی دشوارتر و مشکلتر از بحث کردن با دیگران است. زیرا در مذهب ایشان بطور رسمی هیچ وسعت عمل و نظر وجود ندارد. راه‌های مسلکی ایشان محدود و تنگ است و به پیروان خود اجازه انحراف و سرپیچی نمیدهد. هندوها تا اندازه‌ی از این حیث فرق دارند و البته نه همیشه! آنها عملاً میتوانند فوق‌العاده مؤمن و با اعتماد باشند، میتوانند از متروک‌ترین، ارتجاعی‌ترین و حتی از مضرت‌ترین عادات و آداب مذهبی خود پیروی کنند و در عین حال حاضر میشوند که درباره انقلابی‌ترین افکار در زمینه مذهب نیز بگفتگو و بحث پردازند. تصور میکنم که هندوان متعصبی که هواداران فرقه جدید «آریاساماجی» هستند این خاصیت وسعت نظر و سعه صدر را ندارند. آنها هم مثل مسلمانان همان خط مشی و مسلک محدود مذهبی خود را دنبال میکنند. در میان هندوهای باذکوات بعضی سنتهای فلسفی وجود دارد که بدون آنکه مانع اجرا و انجام مراسم مذهبی میگردد، در ایشان نرمشی بوجود می‌آورد که اجازه میدهد بمذاهب و نظریات دیگر هم پردازند. تصور میکنم که این امر تا اندازه‌ی بعینت اختلاف عظیم عقاید و عاداتیست که در درون مذهب هندو جمع شده است و حتی گاهی بایکدیگر تضادهای زیادی هم دارد. در واقع بارها اظهار نظر شده است که مذهب هندو بهیچوجه يك «مذهب» در معنی و مفهوم عادی کلمه نیست و با وجود این جالب توجه و حیرت‌انگیز است که چه نرمش فوق‌العاده و چه اراده عظیم برای زندگی در آن وجود دارد! انسان در مذهب هندو ممکن است که حتی بمرحله‌ی برسد که مثل «چارواکا» فیلسوف قدیمی هند منکر وجود خدا و مذهب گردد و با وجود این نمیتوان گفت که چنین کسی دیگر هندو نیست.

آمین هندو بفرزندان خود حتی علیرغم خودشان می‌آویزد. مثلاً من «برهمن» متولد شده‌ام و تصور میکنم هر چه هم که درباره مذهب یا عادات اجتماعی که جزوی از مذهب شمرده میشود بگویم و بکنم باز هم برهمن خواهم ماند. برای دنیای هند، من همیشه يك «پاندیت» هستم. چه بخوام چه نخواهم این عنوان با اسم من ضمیمه است. بخاطر دارم که یکبار اتفاق جالب توجهی برایم روی داد. روزی قرار بود که در سوئیس بایک فقیه و عالم مذهبی ترك ملاقات کنم. قبلاً معرفی نامه‌ی درباره خود برای او فرستاده بودم که در آن مرا با عنوان «پاندیت جواهر لعل نهرو» خطاب کرده بودند. وقتی که مرا دید سخت متعجب و تا اندازه‌ی هم ناراحت شد. خود او برایم گفت که از لقب و عنوان «پاندیت» که يك عنوان احترام و امتیاز مذهبی است تصور میکرده است که باید در انتظار مردی سالمند و موقر و مذهبی و روحانی بوده باشد. در حالیکه من شخصی بسیار جوان بودم که با مذهب هم زیاد سروکار نداشتم.

بدینقرار محمدعلی و من از مباحثات مذهبی اجتناب میکردیم. اما سکوت در میان خصال او وجود نداشت و یکی دو سال بعد، تصور میکنم در سال ۱۹۲۵ یا ۱۹۲۶، یکروز که برای دیدنش بمنزل محل اقامتش در دهلی رفته بودم دیگر طاقت نیاورد و بابر آشفتگی بمن گفت بهر قیمت که باشد میخواهد درباره این موضوع با من بمباحثه پردازد. من سعی میکردم که او را از این فکر منصرف سازم و متذکر میشدم که نظریات ما دو نفر باهم بکلی متفاوت است و در دو قطب مخالف یکدیگر قرار دارد و هیچیک از ما نخواهیم توانست دیگری را متقاعد سازیم. با وجود این او بالاجت میخواست موضوع را دنبال کند و میگفت: ما باید بالاخره این موضوع را میان خودمان روشن کنیم. ممکن است شما تصور کنید که من (محمد علی) یک نفر متعصب افراطی هستم در صورتیکه من خلاف آنرا بشما ثابت خواهم کرد. سپس برایم نقل کرد که او درباره مذهب بمطالعات وسیع و فراوان پرداخته است و طبقه‌های کتابخانه خود را نشانم داد که با کتابهایی درباره مذاهب مختلف (بخصوص اسلام و مسیحیت) پر شده بود، در میان آنها بعضی کتب جدید مانند کتاب «خدا، پادشاه سامرئی» اثر «ه. ج. ولز» نیز وجود داشت. محمد علی در طول سالهای دراز زندان خود بارها و بارها قرآن را خوانده بود و بتمام تفاسیر قرآن رجوع کرده بود. بقراریکه میگفت بر اثر این مطالعات باین نتیجه رسیده بود که در حدود ۹۷ درصد محتویات قرآن کاملاً منطقی و استدلالی است و حتی اگر این مطالب در این کتاب مقدس هم نمیبود قابل استدلال و قبول میبود اما در مورد بقیه یعنی در حدود ۳ درصد هم هرچند در اولین نظر تصور میشود که از نظر منطق و استدلال در آنها جای بحث هست اما آیا نمیتوان تصور کرد که قرآن که نود و هفت درصد آن کاملاً صحیح و درست است در مورد آن قسمت ناچیز سه درصد هم درست و صحیح باشد؟ آیا منطقی تر نیست که این مورد جزئی را هم بحساب ضعف فهم و دریافت بشری بگذاریم؟ بدین ترتیب نتیجه میگرفت که قرآن تقریباً در هیچ موردی اشتباه نکرده است و باید آنرا صددرصد درست و صحیح دانست و پذیرفت.

خود این منطق البته قابل بحث است اما من بهیچوجه میل نداشتم بمباحثه پردازم و معیناً شگفتی و تعجبم کم نبود. محمد علی اضافه میکرد که بنظر او هر کس قرآن را با ذهن باز و آمادگی و پذیرش بخواند مسلماً نخواهد توانست که حقایق آنرا باور نکند و نپذیرد. مخصوصاً متذکر گردید که میدانند «باپو» (منظورش گاندی جی بود) آنرا دقیقاً مطالعه کرده است و قاعدتاً باید بحقیقت اسلام آشنا شده باشد. محمد علی تصور میکرد که فقط غرور مانع اعتراف کردن این موضوع از طرف گاندی جی شده است. بعد از آن یکسال که محمد علی ریاست کنگره را عهده دار بود کم کم از کنگر

جدائی گرفت، یا بطوریکه خودش میگفت کنگره از او جدا شد. این ماجرا خیلی باهستگی و در طول چندین سال صورت پذیرفت و در چند سال بعد او بازم در فعالیت‌های کنگره شرکت بسیار مؤثری داشت منتها در تمام طول این مدت شکافی که بوجود آمده بود دائماً وسیعتر میشد. البته این موضوع تأسف آوری بود که بسیاری از ما را متأثر میساخت زیرا هر چند که در باره مسائل اجتماعی اختلافاتی میان ما وجود داشت در باره راه حل سیاسی آنها تقریباً وحدت نظر کاملی داشتیم. محمدعلی بموضوع استقلال هند با علاقمندی و فداکاری بسیار توجه داشت و بخاطر همین خصوصیت سیاسیش، همیشه میشد با او به توافق رسید که از نظر مذهبی هم مورد قبول هردو دسته (مسلمان و هندو) باشد. او از نظر سیاسی بهیچوجه با مرتجعینی که خود را قهرمانان جامعه اسلامی معرفی میکردند شباهت و ارتباطی نداشت.

عزیمت او با اروپا در بهار سال ۱۹۲۸ برای هند يك واقعه تأسف آور بود در آن زمان کوشش عظیمی برای حل مسئله فرقه‌های مختلف هندو و مسلمان بعمل می آمد و نزدیک بود که این مساعی ب نتیجه برسد. اگر محمدعلی در هند میبود خیلی احتمال داشت که جریانها صورت دیگری پیدا کند و نتایج بهتری بدست آید. اما وقتی که او به هند برگشت دیگر خیلی دیر شده بود؛ شکاف بزرگی میان مسلمانان و هندوان بوجود آمده بود و او بناچار در طرف مقابل ما قرار گرفت.

• دو سال بعد، در سال ۱۹۳۰، در موقعیکه بسیاری از ما در زندان بودیم و نهضت «نافرمانی عمومی» در اوج خود جریان داشت، محمدعلی برخلاف تصمیمات کنگره رفتار کرد و در «کنفرانس میزگرد» که در لندن برای حل مسئله استقلال هند تشکیل گردید شرکت جست. من از این موضوع بسیار ناراحت شدم و رنج میبردم. اعتقاد دارم که خود او هم قلباً از این موضوع رنج میبرد. چگونگی فعالیت او در لندن این حقیقت را نشان میداد. او بخوبی احساس میکرد که جای او در هند، و در میان مبارزین واقعی استقلال هند است و نه در میان اعضای پر حرف يك کنفرانس لندنی. اگر برگشته بود، یقین دارم که همراه و دوشادوش ما مبارزه را از سر میگرفت. اما متأسفانه از چند سال باینطرف بیمار و رنجور بود و بیماری او را در فشار گذارده بود. در لندن علاقه مفرط او باینکه کار را بجائی برساند و بهر قیمتی هست نتیجه باارزشی بدست آورد، مرگ او را تسریع کرد زیرا او در آن موقع با استراحت و مراقبت جدی احتیاج داشت. خبر مرگ او وقتی بمن رسید که در زندان «نتی» محبوس بودم و برای من يك ضربت شدید و يك خبر فوق العاده تأثیرانگیز بود.

آخرین ملاقات من با او در کنگره لاهور در دسامبر ۱۹۲۹ صورت گرفت. در آن

دوران اجلاسیه من رئیس بودم و قسمتی از نطق افتتاحیه من مورد پسند او واقع نشد. او با انتقاد شدیدی پرداخت و بخوبی میدید که کنگره به پیش میرود و از نظر سیاسی صورت جسورتر و مهاجم تری پیدا کرده است. او هم از این صورت مهاجم و جسارت آمیز بدش نمی آمد اما داش نمیخواست که به بیند در صفوف عقبی قرار گرفته است و نخستین مقامها بدیگران واگذار گردیده است. علناً بمن اعلام خطر کرد و گفت: «جواهر! من از هم اکنون برایتان پیش گوئی میکنم که همکاران کنونی، شما را رها خواهند کرد و در موقع حساس خواهند گریخت. دوستان خودتان در کنگره شما را بیای دار خواهند فرستاد.» چه پیشگوئی شومی!

آن دوران اجلاسیه کنگره در کوکونادا، در دسامبر ۱۹۲۳ که زیر ریاست محمد علی فراد داشت، مخصوصاً برایم بسیار جالب بود زیرا در آن دوران بود که سازمان داوطلبان کنگره را در سراسر هند بنیان نهادیم که بنام «هندوستانی سوادال» نامیده میشود. تا آن زمان سازمانهای مشابهی چه در موانع فعالیتها و اقدام و چه در هنگام رفتن بزندانیها بوجود آمده بود. اما آن سازمانها انضباط و استحکام لازم را کم داشت. این فکر از دکتر «ن.س. هاردیکر» بود، که سازمانی در تحت رهبری کلی کنگره بوجود آید و برای فعالیت در سراسر هند مورد استفاده واقع شود. او از من خواست کرد که در این راه با او همکاری کنم. خواهشی لازم نبود زیرا خود من از این فکر بسیار خوشم میآمد. این طرح را در دوران اجلاسیه «کوکونادا» مطرح ساختیم. بعدها با تعجب غیرمنتظره منی ملاحظه کردیم که این فکر در میان بعضی از رؤسای کنگره مخالفت فراوانی بوجود آورد. بعضیها چنین اظهار عقیده میکردند که اینکار مقدمه خطرناکی برای وارد ساختن عوامل نظامی در نهضت مسالمت آمیز ما خواهد شد که ممکن است بکروز مقامات دولتی را بعکس العمل شدید برانگیزد. عده دیگری میگفتند که تنها انضباط و دیسیپلین لازم برای ما اینست که «داوطلبان» از فرمانهای مافوقهاشان اطاعت کنند اما دیگر هیچ لازم نیست که تعلیمات دیگری، حتی راه رفتن دسته جمعی، بایشان آموخته شود. بعضی هم در اعماق قلب خود تصور میکردند که فکر تشکیل یک سازمان با انضباط داوطلبان که تعلیمات نظامی منظم و شایسته منی هم دریافت دارد با اصول «عدم خشونت» سازگار نیست. با اینهمه «هاردیکر» باتمام علاقه و همت خود باین کار پرداخت و بنیروی حوصله و کار، در طول سالهای بعد مدلل ساخت که یک سازمان «داوطلبان» که با تعلیمات شایسته پرورش یافته باشد تا چه اندازه ممکن است مؤثر و مفید باشد و حتی اصول «عدم خشونت» را هم بهتر و جدی تر بکار بندد. کمی بعد از بازگشتم از «کوکونادا» در ژانویه ۱۹۲۴ در الله آباد جریان جدیدی پیش آمد که آزمایش و تجربه تازه منی برایم بود. این موضوع را فقط با کمک حافظه خود

مینویسم و بسیار محتمل است که تاریخهارا مخلوط کنم. اما خوب میدانم که سال «کومبه» یا «آرد - کومبه» بود که معمولاً سیل عظیم انبوه زائرین بسوی الله آباد و سواحل «گنگ» میآید. اغلب زائرین در این مواقع در محل اتصال رود «جمنا» به رود «گنگ» که آنرا «تری ونی» مینامند و بنا بر اعتقاد عمومی رود نامرئی «سار اواستی» هم در همانجا آبهای افسانه‌ئی خود را با آب دورود دیگر درهم می آمیزد غسل میکنند^۱

در آنجا شط گنگ پهناور است و عرض آب بعدود یک هزار و ششصد متر میرسد. در موقع زمستان آب کم میشود و یک قسمت زمین شنی از زیر آب رودخانه بیرون میآید که برای چادر زدن و اقامت زائرین بسیار مناسب میشود. اما گنگ رودی بسیار شوخ طبع و هوسباز است و حتی در همین مواقع هم اغلب اتفاق میافتد که بستر خود را تغییر میدهد. در سال ۱۹۲۴ جریسان آب بقدری شدید بود که بدون هیچ تردید برای انبوه زائرین غسل کردن در «تری ونی» خطرناک مینمود. البته بوسیله بعضی مراقبت‌ها و از جمله بازرسی کردن دقیق تعداد افرادی که یکبار به باهم غسل میکنند میشد تا اندازه زیادی از خطرات کم کرد.

من شخصاً هیچ باین موضوع علاقه‌ئی نداشتم و بهیچوجه نمیخواستم که با غسل کردن در این شط و در روز و موقع معین برای خود «اجر و ثواب» بدست آورم. اما میدیدم که در روزنامه‌ها میان «پاندیت موهن مالایا»^۲ و دولت ایالتی که غسل کردن در شط را ممنوع ساخته بود، گفتگو و اختلافی بوجود آمده است. «مالایاجی» اعتراض میکرد که غسل کردن اگر بر طبق سنن گذشته در همان مکان و موعده معین صورت نگیرد ارزش و فایده مذهبی ندارد. از طرفی دولت هم حق داشت زیرا میخواست بدینوسیله از اتفاقات ناگوار و تلفات انسانی جلوگیری کرده باشد اما مثل همیشه اینکار را بدون هیچگونه ملاحظه و نرمش و با وسایل بسیار تحریک کننده انجام میداد.

در روز بزرگ «کومبه» من نیز صبح بدون آنکه قصد غسل کردن هم داشته باشم بکنار شط رفتم تا در مراسم عمومی شرکت کنم. وقتی بآنجا رسیدم اطلاع یافتم که

۱ - تری ونی یا تری بنی - محل اتقای رود «جمنا» با رود بزرگ «گنگ» کفته میشود که در آنجا آب سه شاخه بنظر میرسد. بنا بر عقاید مذهبی هندوان رودخانه مقدس و ناپیدای «سار اواستی» هم در همین محل آب خود را با آب آن دو رود می آمیزد. «ونی» در اصل بمعنی کیسوی بافته است و «تری ونی» بمعنی «سه شاخه» یا «سه رشته» میشود. هندوان در سالهای مخصوصی در این محل غسل میکنند که مثل حج مسلمانان مواقع معین و مخصوصی دارد. این سالها را «کومبه» مینامند که هر ۱۲ سال یکبار فرا میرسد. گاهی هم، در بعضی سالها غشاهای فوق العاده انجام میگردد. این غسلها جزو مراسم مذهبی مهم هندو است که در نزدیکی الله آباد انجام میگردد. م.

«مالاویاجی» یکنوع اتمام حجت و اولتیماتوم مؤدبی برای قاضی آن بخش فرستاده و برای خود اجازه غسل کردن در «تری ونی» را درخواست کرده است. «مالاویاجی» فوق العاده تحریک شده و خشمگین بنظر میرسید. در فضا یکنوع جریان مغناطیسی و حالت قابل انفجار احساس میشد. اجازه غسل داده نشد و «مالاویاجی» تصمیم گرفت که به «ساتیا گراها» و مقاومت مسالمت آمیز متوسل شود. باتفاق عده‌ئی قریب دویست نفر بطرف محل غسل، راه افتاد. من هم که کنجکاویم برای دیدن پایان کار تحریک شده بود در تحت تأثیر محیط همراه ستون مردم رفتم. در سر راه یک دیوار چوب بست مرتفع در محل آزاد و قابل عبور ساخته بودند که مانع رفتن مردم بسمت آب بشود. وقتی بمقابل این دیوار چوبی رسیدیم بایک صف پلیس برخورد کردیم. آنها نردبانهای را که ما برای بالا رفتن از دیوار چوبی بساخته آورده بودیم بازور از ما گرفتند. طبق اصول «عدم خشونت» و ساتیا گراها همانجا در پای چوب بست بر روی شنها بر زمین نشستیم و تمام پیش از ظهر و قسمتی از بعد از ظهر را بهمان حال ماندیم. ساعتها میگذشت. آفتاب سوزان میشد. ما همه از گرسنگی بجان آمده بودیم. پلیسهای پیاده و سوار ما را احاطه کرده بودند. تصور میکنم که حتی از نیروهای سوار ارتش هم عده‌ئی بودند. کم کم بیحوصلگی در عده‌ئی از ما راه یافت و از گوشه و کنار صداهائی برخاست که درخواست تدبیر و اقدامی میکردند. مقامات پلیس هم بنوبه خود خسته شده بودند و تصمیم گرفته بودند کار را یکسره کنند. فرمانی بسوارها داده شد و همه باسبهای خود سوار شدند. ناگهان نمیدانم باجهت یا بیجهت این فکر در نظرم آمد که اکنون بما حمله‌ور خواهند شد و بدین ترتیب ما را پراکنده خواهند ساخت. بهر صورت من از آن شکل نشستن روی زمین و بیکار ماندن خسته شده بودم و از اینرو بکسانیکه در اطراف من نشسته بودند پیشنهاد کردم از همانجائی که نشسته بودیم از روی دیوار عبور کنیم و خودم هم برای سرمشق بالای دیوار رفتم. بلافاصله دیگران هم دسته دسته از من تقلید کردند. حتی قسمتی از نخته‌های چوب بست دیوار را شکستند و راه عبوری در آن بوجود آوردند. یکنفر پرچمی بمن داد و من آنرا در بالای دیوار چوب بست و درجائیکه خودم هنوز بر آن نشسته بودم نصب کردم. احساس میکردم که یک حالت تحریک و هیجان شدید در من بوجود آمده است و از آن وضعی که پیش آمده بود و از اینکه میدیدم اشخاص از چوب بست دیوار بالا میروند و یا از سوراخ آن عبور میکنند و سوارها بیهوده و باعدم موفقیت سعی دارند از آنها جلوگیری کنند، لذت فراوانی میبرد. باید بگویم که سوارها هم در آنجا بدون شدت و خشونت بانجام وظیفه میپرداختند آنها چوبها و شلاقهای خود را در هوا تکان میدادند و سعی میکردند بدان وسیله از حرکت مردم جلوگیری کنند اما در واقع هیچکس را نمیزدند. پیاد دارم که

در آن موقع تصاویر زد و خوردهای تاریخی و انقلابی را که در کنار سنگرهای خیابان‌ها صورت گرفته است بخاطر می‌آوردم.

عاقبت، من خود نیز با آنطرف دیوار پریدم. بدیهی است که بعد از آنهمه آفتاب خوردن و فعالیت بدنی فوق‌العاده گرم شده بود و تصمیم گرفتم که من نیز در «گنگ» آب‌تنی کنم. در موقع بازگشت با کمال تعجب دیدم که «مالاویاجی» وعده‌ئی دیگر هنوز در آنطرف دیوار نشسته‌اند و سواران ارتش و نیروی پلیس بازهم دوش بدوش هم در میان دیوار و ساتیاگراهیها قرار گرفته‌اند. باوجود این من توانستم صف آنها را دور بزنم و بکنار «مالاویاجی» نیایم و پهلوی او بنشینم. بازهم مدتی بدین صورت باقی ماندیم. خوب میتوانستم به بینم که «مالاویاجی» سخت بر آشفته‌است و کوشش فوق‌العاده‌ئی بکار میبرد تا بر خود مسلط بماند. ناگهان، بدون اینکه کلمه‌ئی حرف بزند از جای خود برخاست و بشکلی عجیب مستقیماً بطرف پلیسها رفت، یک‌چنین حرکتی از طرف هر کس دیگر که بود شگفت‌انگیز میبود اما بخصوص از طرف او که مردی سالخورده و جسماً ضعیف بود واقعاً حیرت‌انگیز میبود.

بهر صورت بدنیا او، همه حرکت کردند و پلیس و سواران هم پس از اینکه کمابیش کوشیدند ما را بعقب برانند عاقبت دست از مقاومت برداشتند و کمی بعد طبق فرمانی که بایشان داده شد آنجا را ترک گفتند.

ما انتظار داشتیم که دولت با عمل‌خوشونت آمیزی در این مورد هم بخواهد زهرچشمی از مردم بگیرد اما هیچ اتفاقی نیفتاد. احتمال دارد که شخصیت «مالاویاجی» مانع از آن گردید که مقامات دولتی دست با اقدامی بپرند و بدین ترتیب مالاویاجی و همراهانش برخلاف میل و دستور دولت در آب مقدس غسل کردند و در واقع برای دولت ماهی از دام گریخت

پدرم و گاندی جی

در اول سال ۱۹۲۴ ناگهان خبری انتشار یافت که گاندی جی در زندان شدت بیمار شده است و او را ابتدا به بیمارستان منتقل کرده‌اند، بعد هم مورد عمل جراحی قرار داده‌اند. يك پرده اندوه بر سراسر هند فرو افتاد. کشور باحالی آشفته و بانگرانی واضطراب در انتظار بسر میبرد. بعد دوره بحران گذشت و از چهار سو سیل ملاقات کنندگان بسوی «پونه» محل زندان گاندی راه افتاد. گاندی جی هنوز در بیمارستان بود و بصورت يك زندانی تحت نظر نگاهداری میشد اما بيك عده معدود از دوستانش اجازه دادند که با او ملاقات کنند. پدرم و من از کسانی بودیم که این امتیاز را بدست آوردیم و او را در بیمارستان دیدیم.

دیگر او را بزندان برنگردانند، در دوره نقاهتش دولت از بقیه دوران زندانش صرف نظر کرد و او را آزاد ساخت. او تا آنوقت دو سال از مدت شش سال زندانی را که محکومش کرده بودند گذرانیده بود. پس از آزادی به «جو هو» در کنار دریا و نزدیکی «بمبئی» رفت تا در آنجا استراحت کند و بهبود یابد.

خانواده ما هم تقریباً همگی با آنجا منتقل گردید و در يك ویلای كوچك نزدیک دریا مستقر شد. ما چندین هفته را در آنجا گذرانیدیم که برای من صورت تعطیل و بیلاق حسابی داشت که هم بآن علاقمند بودم و هم مدت‌ها بود چنین احتیاجی داشتم. در این فرصت توانستم چند وقتی را بشنا و استراحت و اسب سواری در کنار ساحل بگذرانم. اما ما برای گردش و بیلاق و استراحت با آنجا نرفته بودیم، بلکه مخصوصاً برای آن رفته بودیم که با گاندی جی ملاقات و مذاکره کنیم. پدرم میخواست نظر «سواراجی» ها را برایش تشریح کند و توضیح دهد، تا موافقت و توجه فعال و مثبت او بالا اقل موافقت ضمنی و غیر-فعال او را جلب سازد. من نیز بسیار مشتاق بودم به بینم مسائلی که مرا روحاً رنج میداد روشن میشود و بدانم که برنامه اقدام و عمل آینده چه خواهد بود.

مذاکرات «جو هو» بهیچوجه نتوانست گاندی جی را با نظریه سواراجی ها موافق

و همراه سازد و حتی کوچکترین تأثیری هم در او نبخشید. در پشت کلمات و مذاکرات دوستانه و در پشت تعارفات و رفتار مؤدبانه يك حقیقت همچنان باقی ماند و آن عدم امکان هر نوع سازش از جانب او بود. پدرم و گاندی جی موافقت کردند که رسیدگی باین مسئله ببعد موکول گردد و اعلامیه‌ئی بهمین مضمون برای انتشار در مطبوعات تهیه شد.

من نیز از «جو هو» مایوس برگشتم. گاندی جی بار هیچیک از تردیدهای روحی مرا سبک نکرده بود. همانطور که عادتش بود او حاضر نبود که بآینده دورتر فکر کند و بنیانی برای يك برنامه طویل‌المدت بگذارد. ظاهراً ما میبایست فعلاً با حوصله به «خدمتگذاری» مردم در راه انجام برنامه‌های اصلاحی کنگره ادامه دهیم و منتظر فرصت مناسبی باشیم که عملیات مثبت‌تر پردازیم. اما مسئله حقیقی همین بود که اگر فرضاً چنین فرصت مناسبی هم فرا میرسید ممکن بود درست در همان موقع حادثه‌ئی از نوع واقعه «چوری چورا» روی دهد و تمام حسابهای ما را بهم زند و عملیات ما را متوقف سازد. گاندی جی باین مسئله هیچ پاسخی نمیداد. همچنین هیچ توضیح روشن کننده درباره هدف نهائی نهضت ما بیان نمیکرد. بسیاری از ما میل داشتیم باروشنی و وضوح بدانیم که بکجا میرویم و لو آنکه کنگره فعلاً لازم بشمارد که در این باره اعلامیه دقیقیه منتشر سازد. آیا ما بخاطر «استقلال» کامل و يك برنامه مشخص اصلاحات اجتماعی بمبارزه خواهیم پرداخت؟ باینکه رهبران ما بدون آنکه بخواهند تا آن مرحله عالی برسند برای یکنوع سازش آماده بودند؟ چند ماه پیش از آن هنگام ایراد نطق افتتاحیه در دوران اجلاسیه کنگره ایالتی خودمان در ولایات متحده من بر روی موضوع مبارزه در راه استقلال تکیه کرده بودم. آنوقت باینز ۱۹۲۳ و کمی بعد از واقعه‌ئی بود که برای من به قیمت مدتی زندانی شدن در زندان «نابها» تمام شد. از آن زندان، بیمار بیرون آمدم و نمیتوانستم شخصاً در آن دوران اجلاسیه شرکت کنم. اما خطابه افتتاحیه‌ئی را که در حال تب و در بستر بیماری نوشتم در موقع افتتاح قرائت کردند.

در آنوقت بعضی از ما میخواستیم صریحاً مسئله استقلال را در برابر کنگره قرار دهیم و هدف نهائی خود اعلام کنیم. اما دوستان لیبرال ما کم کم باندازه‌ئی از ما جدا شدند. و شاید هم این جدائی کار خود ما بود. که علناً و با کمال صراحت اعلام داشتند که وابستگی بامپراطوری بریتانیا را برای خود افتخار میدانند و مرجح میشمارند. حتی اگر جامعه امپراطوری هموطنان ما را با ارزش کمتری مورد توجه قرار دهد و دومینیونهای نیز در ایشان بچشم غلام بنگرند و حاضر نشوند که آنها را با خود مساوی الحقوق و برابر

۱ - دومینیون‌های آزادی عضو امپراطوری انگلیس بودند که در عین آزادی بتاج و تخت بریتانیا

بستگی داشتند و عبارت بودند از کانادا، اتحادیه آفریقای جنوبی، استرالیا و زلاند جدید - م.

بشمارند، بازهم وابستگی بامپراطوری را موجب مباحثات خود می‌شمارند. آقای «ساستری» نماینده امپراطوری شده بود و «سرتج بهادر ساپرو» در کنفرانس امپراطوری که در ۱۹۲۳ در لندن تشکیل شد باغرور بسیار اعلام داشت که «میتوانم با افتخار فراوان بگویم که کشور من است که اساس امپراطوری بریتانیا را تشکیل میدهد.»

شکاف بزرگی میان ما و سران لیبرال بوجود آمده بود. در واقع ما در دودنیای مختلف و متفاوت زندگی میکردیم، ما بایک زبان حرف نمیزدیم، تصورات و آرمانهای ما - با فرض اینکه آنها هم برای خود تصورات و آرمانهایی داشتند - هیچ وجه مشترکی نداشت. آیا همین امر خود دلیل دیگری نبود که ما هدف خود را کاملاً روشن و مشخص سازیم؟

با اینهمه ما فقط عده معدودی بودیم که چنین افکاری داشتیم. عده کمی از مردم هستند که خواهان چیزی قطعی و روشن باشند مخصوصاً در يك نهضت ملی وسیع که طبعاً تا اندازه‌ای جنبه روحانی و معنوی هم داشته باشد.

در نخستین ماههای سال ۱۹۲۴ توجه مردم بیشتر به «سواراجی»ها معطوف بود که در مجمع قانونگذاری «در شوراهای ایالتی» مستقر شده بودند. آیا آنها چه کاری خواهند کرد؟ آنها که با کمال غرور آنهمه از مخالفت و مبارزه از داخل و از خنثی کردن کار شوراها صحبت میکردند چه هنری نشان خواهند داد؟ در عمل چند اقدام بر سر و صدا و تظاهر آمیز صورت گرفت. مجمع قانونگذاری بودجه دولت برای سال ۱۹۲۴ را رد کرد. يك قطعنامه را بتصویب رساند که بنا بر آن درخواست میشد يك کنفرانس میزگرد برای موضوع استقلال تشکیل گردد اما هم در مجمع وهم در شوراهای دولتی و ایالتی نایب السلطنه و حکمرانان ایالتی طرح بودجه را امضا کردند و بآن صورت قانونی دادند و تصمیم مجمع بی اثر شد. همچنین نطقها و مباحثات پر حرارتی بمخالفت بادولت انجام میگرفت. يك احساس پیروزی موقتی در صفوف سواراجیها بنظر میرسید. چند عنوان برجسته باحروف درشت در روزنامهها چاپ شد و بعد دیگر هیچ. همیشه نمیشد این روش و تاکتیک را ادامه داد. موج احساسات موقتی درهم میشکست و فروکش میکرد. تب هیجانان پائین میافتاد و عامه مردم عادت میکردند که به بینند مقامات عالی بودجهها را بدون تصویب مجمع قانونگذاری تحویل میکنند. ناچار اقدامات و مبارزات آینده میبایست از حدود تنگ و محدود مجمع و شوراها تجاوز کند و صورت فعالتر و مؤثرتری داشته باشد.

۱ - کنفرانسهای میزگرد کنفرانسهایی بود که برای تبادل نظر درباره آینده هند در لندن به اشتراک

نمایندگان دولت بریتانیا و نمایندگان هند تشکیل میشد - م.

در حدود اواسط سال ۱۹۲۴ « کمیته کنگره سراسر هند » در احمدآباد انعقاد یافت و در آنجا ناگهان يك کشمکش شدید و تأسف انگیز میان گاندی جی و سواراجی ها در گرفت. گاندی جی ابتکار امر را در دست گرفت و پیشنهاد کرد در اساسنامه کنگره تغییرات و اصلاحات اساسی صورت گیرد و مخصوصاً مواد مربوط به پیوستن اعضا بکنگره مورد تجدیدنظر قرار گیرد. تا آن زمان هر کس که ماده اول اساسنامه کنگره مبنی بر بدست آوردن « سواراج » (استقلال) از طرق مسالمت آمیز را میپذیرفت و حق عضویت را که چهار آنه بود میپرداخت میتوانست عضو نهضت کنگره شود. گاندی جی میخواست که این حق عضویت را که بصورت نقدی پرداخت میشد بتحویل دادن چند دوك نخ که از طرف درخواست کننده رسیده شده باشد تبدیل نماید. يك چنین تغییر و تجدید نظری از حدود صلاحیت کار کمیته کنگره خارج بود و طبق اساسنامه کنگره قاعداً باید در جلسه عمومی کنگره در باره آن تصمیم گرفته میشد. اما گاندی جی کسی نبود که وقتی اساسنامه یا مقرراتی را نمی پسندید بمتن آنها اعتنا داشته باشد. من از این وضع سخت بحیرت افتادم و چون تصویب يك چنین طرحی بنظر من تجاوز و بی اعتنائی بمقررات سازمانی شمرده میشد استعفای خود را از سمت دبیر کلی بکمیته عامله تسلیم کردم. اما اوضاع بصورتی تحول یافت که عاقبت استعفای خود را پس گرفتم.

در کمیته کنگره این طرح بامخالفت شدید گروه سواراجی ها که از طرف پدرم و دیشبندوداس رهبری میشدند مواجه گردید و آنها عاقبت برای نشان دادن عدم موافقت خود، در موقع اخذ رأی جلسه را ترك گفتند و عده می از دوستانشان هم از ایشان تبعیت کردند. طرح گاندی جی با اکثریت بسیار ضعیفی تصویب گردید اما بعداً خود او آنرا پس گرفت زیرا رفتن دسته جمعی سواراجی ها و روش قاطع پدرم و دیشبندوداس در گاندی جی تأثیر بسیار عمیقی بخشیده بود. این تأثیر باندازه می بود که بعلت تحریک و هیجان شدید اعصابش دیگر نتوانست بر خود مسلط بماند و يك تذکر که از طرف یکی از اعضاء داده شد او را از جا در کرد و در حالیکه ظاهراً احساساتش سخت جریحه دار شده بود نطق بسیار تأثر انگیزی ایراد کرد که تمام گروههای کنگره را تقریباً بگریه آورد. منظره می فوق العاده و منقلب کننده بود.^۱

۱ - (بادداشت مؤلف) - جریان فوق در زندان در باکمک حافظه نوشته شده است. اکنون میفهمم که حافظه ام در این زمینه زیاد قابل اعتماد بوده و یکی از جنبه های مهم مذاکرات کمیته کنگره را مورد توجه قرار نداده ام و در نتیجه تأثیری نادرست از آنچه روی داده ایجاد شده است. آنچه گاندی جی را در آن دوران اجلاسیه کمیته کنگره بهیجان آورده بود طرحی درباره يك تروریست جوان «گویینات ساها» بود که در آن دوران اجلاسیه مطرح گردید ولی بعداً فراموش شد. تا آنجا که بخاطر دارم این طرح اقدام او را تفسیح میکرد اما نسبت به دلایل و

من هرگز نتوانستم دلیل اصرار لجوجانه او را برای هواداری از این طرح و تحویل نخ ریسیده بجای حق عضویت بدرستی بفهمم . او قاعدتاً میبایست مخالفت شدیدی را که چنین طرحی بر میانگیخت در نظر گرفته باشد . احتمال دارد که او میخواست کنگره منحصرأ از هواداران جدی بر نامه او و طرفداران پارچه‌های دست بافت تشکیل شده باشد و حتی حاضر شده بود کاری کند که دیگران یا تسلیم او شوند و یا کنار بروند . اما وقتی که اکثریت از او حمایت کرد در تصمیم خود ضعیف شد و در جستجوی سازش بر آمد . در طول سه چهار ماه بعد چند بار درباره این موضوع تغییر رأی داد و این امر اسباب تعجب فوق‌العاده من گردید . چنین بنظر میرسد که بکلی خود را گم کرده است و دیگر نمیداند بکجا میرود ؟ این حالت او با تصویری که من از او در ذهن خود داشتم باندازمی ناسازگار بود که ظهراً تعجب و شگفتی فوق‌العاده مرا بر میانگیخت . مخصوصاً که این موضوع و این طرح بهیچوجه جنبه حساس و حیاتی نداشت .

عاقبت بیش خود باین نتیجه رسیدم که اگر گاندی‌چی باین شکل بمانع و مقاومت برخورد از آنجهت بود که او در زمینه‌ئی که برایش بیگانه و نا آشنا بود حرکت میکرد .

جهانی که او را بچنین افسامی برانگیخته بود اظهار همدردی میشد . مذاکراتی که درباره این طرح صورت گرفت بیش از خود طرح گاندی‌چی را ناراحت میساخت و او احساس میکرد که بسیاری از اعضای کنگره بطور جدی نظریه «عدم خشونت» که او مطرح ساخته بود اعتقاد ندارند . بزودی پس از آن جلسه گاندی‌چی در روزنامه «هند جوان» درباره آن دوران اجلاسیه کمیته کنگره چنین نوشت : «من همیشه در مورد قطعنامه‌های مطرحه اکثریت داشتم . اما در واقع میبایست این اکثریت را بصورت يك اقلیت دیده باشم . قطعنامه مربوط به «کوپیانات ساها» این موضوع را روشن ساخت . نطقها ، نتیجه گیریها و سخنهائی که باین مناسبت دیدم کافی بود که دیدگان مرا کاملاً باز کند . . . پس از قطعنامه «کوپیانات ساها» اعتبار من در کمیته کنگره نابود شد . در برابر چنین انجمنی میبایست آخرین قطعنامه خود را مطرح سازم . بنظر میرسد که هرچه جریان تحول میپذیرفت من نیز سخت‌تر و جدی‌تر میشدم . مثل این بود که میخواستم از آن محیط نامناسب بگریزم . دیگر نمیتوانستم طرحی از جانب خود پیشنهاد سازم . . . نمیدانم آیا توانستم روشن کنم که هیچیک از سخنرانان آن کمیته نظر سوتی نداشتند . آنچه مرا مشوش و ناراحت میساخت واقعیت عدم توجه و عدم احساس مسئولیت درباره سیاست «عدم خشونت» بود . . . این حقیقت که هفتاد نفر از اعضای کمیته کنگره از این طرح هواداری کردند خود بسیار بیان کننده و گویا بود . این واقعه و تفسیری که گاندی‌چی از آن بعمل میآورد بسیار پرمعنی بود زیرا نشان میداد که گاندی‌چی چه اهمیت مفروضی برای نظریه «عدم خشونت» خود قائل است و چگونه هر نوع تجاوزی نسبت باین نظریه حتی اگر از روی عدم توجه و غیر مستقیم هم میبود او را ناراحت میساخت . احتمال دارد که بسیاری از اقداماتی هم که بعد ها بعمل آورد اصولاً بعلمت همین عکس‌العملها بوده است . «عدم خشونت» همیشه تکیه گاه اساسی و مبنای اصلی سیاست و فعالیت های گاندی‌چی بوده و هست .

او در کار «ساتیا گراها» و اقدام مستقیم که مخصوص خودش بود عالی و بیمانند بود و از روی غریزه مستقیماً بطرف راه حل صحیح میرفت. همچنین وقتی که خود او برای يك اقدام در زمینه اصلاحات اجتماعی بکار با توده‌ها میپرداخت یا دیگران را بدین منظور بکار میبرد طرز کارش عالی و بی نظیر بود. او يك وجود مطلق و يك جهتی بود که میتواندست یا جنگ مطلق باشد یا صلح مطلق اما نمیتوانست يك شکل متوسطی میان این دو حالت را مورد توجه قرار دهد و درك کند و از این جهت میانه‌رو باشد. يك جهت اختلاف دیگر او هم بر نامه کار سواراجی‌ها بود. بر نامه سواراجی‌ها برای مبارزه و مخالفت در داخل شوراهای از نظر او بی ارزش و فایده بود، بنظر او داشتن يك کرسی در يك مجمع یا يك شورا جز همکاری با مقامات دولتی برای بهبود و اصلاح قوانین و از این قبیل نتایج ناچیز هیچ فایده‌ئی نمیتوانست داشته باشد و برای مخالفت و مبارزه مفید نخواهد بود و چون در نظر او وضع چنین بود مانند در خارج از شوراهای را بهتر و شایسته‌تر میدانست. اما سواراجی‌ها میخواستند يك روش مرکب و مختلط را اجرا کنند و طبعاً میان ایشان و گاندی جی برخوردی حاصل میشد.

با اینهمه عاقبت در مورد پرداخت حق عضویت او با سایر اعضای کنگره سازش کرد و قرار شد که هر دو نوع پرداخت مجاز باشد و هر کس با انتخاب خود و یکی از دو صورت حق عضویت خویش را پردازد. بعلاوه عمل سواراجی‌ها در شوراهای را نیز بطور ضمنی تقریباً تأیید کرد اما خودش شدیداً از آن کار اجتناب میورزید. بهمین جهت در همه جا گفته میشد که او از سیاست کناره گرفته است. دولت بریتانیا و عمالش تصور کردند که از میزان محبوبیت عمومی او کاسته شده و دیگر نقش او پایان رسیده است. میگفتند که «داس» و «نهرو»^۱ رهبران سواراجی‌ها در درون کنگره او را بعقب رانده‌اند. چنین بنظر میرسید که دیگر اینها هستند که در صحنه سیاسی مسلط میباشند. همیشه این قبیل ملاحظات و اظهار نظرها - که ظاهراً اغلب در هتد رواج داشته است! - فقط نشانه جهل و بیخبری مطلق انگلیسها در برابر افکار عمومی هند بود. از موقعیکه گاندی جی وارد صحنه سیاسی کشور ما گردید حتی يك لحظه هم محبوبیتش در میان توده‌ها ضعیف نشد. برعکس در تمام دوران حیاتش دائماً این محبوبیت رو با افزایش میرفت. حتی اگر هم توده‌های کشور ما همیشه آرزوهای او را بر نمیآوردند و چنانچه باید استجابت نمیکردند بعلت ضعف طبیعت انسانی آنها بوده است و در هر حال دلهایشان همیشه از احساسات دوستانه و خیرخواهانه نسبت باو لبریز بوده است. هر موقع که شرایط مساعد، پیش میآمد موج این احساسات بر میخواست و طغیان میکرد، و گرنه همواره بصورت آرام و خاموش در انتظار فرصتهای

۱ - منظور پاندریت مونی لعل نهرو، پدر جواهر لعل نهرو است - م.

مناسب باقی میماند. این امر هم کاملاً طبیعی است. يك رهبر هرگز نمیتواند یکبارہ و با يك اشاره سحر آمیز دست يك نهضت وسیع توده‌ئی را بوجود آورد. او از هر وضع و هر فرصت مناسبی که پیش آید استفاده میکند. میتواند خود را و دیگران را برای بوجود آوردن چنین فرصتهائی آماده سازد، اما هرگز نمیتواند چیزی را یکبارہ از عدم بوجود آورد.

معیناً این حرف صحیح است که محبوبیت گاندی‌جی در میان طبقات روشنفرو سهای صعود و نزولی داشت. در هنگام بالا گرفتن آتش اشتیاقها و جهش جذبات شوق آمیز، بدنبال او میرفتند و موقعیکه عکس‌العملها ظاهر میگشت از او انتقاد میکردند. ولی اکثریت عظیم مردم همیشه نسبت باو وفادار و مطیع بودند. این امر تا اندازه‌ئی هم از آن جهت بود که هیچ برنامه واقعی دیگری در کشور ما وجود نداشته است. لیبرالها و دسته‌های دیگر مشابه آنها بحساب نیامدند. هواداران عملیات خشن و تروریسم در دنیای جدید مقبولیت عمومی پیدا نمیکنند زیرا بنظر میرسد که تروریسم يك وسیله و يك بازی کهنه و غیر مؤثری شده است. اما برنامه‌هایی که الهامات سوسیالیستی داشته باشد نیز هنوز در کنگره راه نیافته بود و نمایندگان طبقات بالا را خیلی مجذوب نمیساخت. باین جهت گاندی‌جی باروش مخصوص خود محبوبیت می یافت.

بعد از یکدوران کوتاه جدال سیاسی میان پدرم و گاندی‌جی در اواسط سال ۱۹۲۴ روابط دوستی قدیم آنها حتی باصمیمیت بیشتری از نو برقرار گردید. هر قدر هم که میانشان اختلافاتی وجود داشت هر دو نسبت بیکدیگر احترام عمیق و ستایش فراوانی داشتند. آیا آنها بچه‌جهت تا این اندازه بهم احترام میگذاشتند؟

پدرم برای کتاب کوچکی بنام «عقاید منتشر میشود» که محتوی منتخبی از نوشته‌های گاندی‌جی است مقدمه‌ئی نوشته است که ضمن آن نظر خود را درباره او بمانشان میدهد. در این مقدمه پدرم مینویسد:

«در باره مقدسین و موجودات فوق بشر، مطالبی شنیده‌ام اما من خود هرگز توفیق دیدن آنها را نداشته‌ام و باید اعتراف کنم که احساس میکنم حتی نسبت به وجود آنها هم تردید دارم. من بانسان و آنچه انسانیت اعتقاد دارم. کتاب «عقاید منتشر میشود» و آنچه در آن نقل شده است اثر يك انسان و محتوی چیزهای انسانی است. آنچه در آن نقل شده منعکس کننده دو خاصیت بزرگ طبیعت انسان یعنی ایمان و قدرت میباشد...»

«کسانی که در خود نه ایمان دارند و نه قدرت میپرسند که: آیا این چیزها چه فایده دارد و بکجا منتهی میشود؟ برای چنین کسانی پاسخ «یامرگ یا پیروزی» وجود ندارد... در این میان انسانی ساده و بزرگوار برپای خود ایستاده است... با ایمانی تزلزل ناپذیر

وقدرتی شکست ناپذیر، و برای هموطنانش پیام میفرستد که بخاطر مادر وطن فداکاری کنند و رنج را بر خود هموار سازند. این پیام در میلیونها قلب طنین افکنده و منعکس شده است...»

و بالاخره پدرم مقدمه خود را با این شعر «سوین بورن»^۱ پایان میرساند که :

«آیا ما با خود مردانی شاهوار نداریم

مردانی حاکم بر مقدرات ؟ ...»

پدرم گماندی جی را از جهت تقدسش و از جهت «مهاتما» بودنش نمی ستود بلکه او را از جهت انسان بودنش ستایش میکرد. پدرم خود شخصیتی نیرومند و انعطاف ناپذیر داشت و بهمین جهت قدرت فکری و روحی گماندی جی توجه و احترام او را جلب میکرد. زیرا روشن بود که این مرد ضعیف الجثه و کوچک اندام در پشت اندام نحیف و لاغر خود روحی پولادین داشت که همچون صخره‌ئی استوار بود و در زیر هیچ فشار ناروایی خم نمیشد. با وجود قیافه اش که تأثیر زیادی در شخص نمی بخشید و با وجود جامه ساده اش و برهنگیش، در او یک چیز با عظمت و شاهانه وجود داشت که همه کس را وادار میساخت با کمال میل از او تبعیت و اطاعت کند. با وجود کمال ملایمت ارادی و منتهای سادگی عمدی که داشت قدرت و اقتدار فراوانی در نهادش بود که خودش هم بآن وقوف داشت و گاهی با منتهای عظمت و اقتدار دستوراتی صادر میکرد که «باید» اجرا میشد. چشمان آرام و پر حالتش شخص را در زیر نگاه خود قرار میداد و درون روحش را میکاوید. صدای روشن و پاک او تا اعماق قلب نفوذ می یافت و انسان را منقلب میساخت. چه طرف خطاب او یک نفر میبود و چه هزاران نفر، سحر مغناطیسی کلام او اثر خود را می بخشید و هر کس احساس میکرد که با سخنران یک پیوند و ارتباط مخصوص و مستقیم دارد. این یک احساس شگفت انگیز بود که هوش و ذکاوت در آن راه و اثری نداشت. او از جذب و جلب ذکاوت و هوشیاری اشخاص هم غافل نمیماند اما در برابر او مغزو منطق انسان نقش ثانوی را پیدا میکرد. این «جادوگری» او اثر بلاغت و فصاحت خیره کننده یا تأثیرات هیپنوتیزمی هم نبود. بیان او همیشه ساده، فوق العاده عربان، و مستقیماً مربوط باصل موضوع بود. صمیمیت مطلق و خصوصیت فردی خود او بود که بکلام جان مخصوص می بخشید. چنان حالتی داشت که انگار ذخایر عظیمی از نیروهای درونی و ناپیدا در اختیار اوست. شاید هم صورت افسانه آمیزی که باو بخشیده بودند و افسانه هائی که درباره اش رواج یافته بود این تأثیر را در شنونده بوجود میآورد. در هر صورت ایک بیگانه و کسی که با این افسانه ها و با محیط او ارتباط معنوی نمیداشت تأثیر سحر انگیز او را تا این اندازه احساس نمیکرد. با اینهمه یکی از خصوصیات قابل ملاحظه گماندی جی قدرتی بود که در متقاعد ساختن یا لااقل خلع

سلاح کردن استدلالی حریفان خود داشت

هرچند که گماندی جی زیباییهایی طبیعت را میستود و از آنها لذت میبرد اما برای درك ولذت بردن از زیبایی و هنر و آنچه مخلوق و ساخته نبوغ آدمی بود ذوق متوسط و ضعیفی داشت «ناج محل»^۱ در نظر او فقط مظهر اعمال شاقه کارگران بود. بوها و عطرها در او تأثیری نمی بخشید. با وجود این برای خود يك هنر زندگی خاصی بوجود آورده بود و زندگی خود يك شاهکار واقعی هنری شده بود. هر يك از حرکاتش پراز معنی و لطف بود بدون آنکه کوچکترین عدم تناسبی در آنها وجود داشته باشد. در تمام وجودش هیچ چیز زنده و خشن و چیزی از آن ابتذال عمومی که متأسفانه در کشور ما در طبقات متوسط زیاد بچشم میخورد و جود نداشت. آرامش درونی را برای خود بدست آورده بود و همین آرامش عمیق از وجود او منعکس میگشت او همواره با قدمهایی استوار و تزلزل ناپذیر در راههای پرپیچ و خم زندگی پیش میرفت.

چه تفاوت عظیمی با پدرم داشت! پدرم نیز از نیرو و شخصیت تهی نبود. در او نیز يك چیز بر عظمت و شاهانه وجود داشت. آن شعر «سویں بون» در مورد خود او هم صادق بود. بمحض اینکه در مجمع و جمعیتی حضور می یافت فوراً در مرکز آن قرار میگرفت همانطور که یکی از قضات معتبر و مشهور انگلیسی گفته بود، در سر میز هر جائی که پدرم مینشست بزودی به مهمترین و بالاترین قسمت میز مبدل میگشت و بهترین مقام را بدست میآورد. او نه نرم بود و نه ساده. با وجود این او هم مثل گماندی جی از حریف خود صرف نظر نمیکرد او هم که کاملاً بقدرت خود واقف بود در مقابله با حریف با رعایت منتهای اصول ادب و تمام قوانین، بمخالفت شدید می پرداخت. در مقابل او نمیشد بیطرف ماند؛ یا باید او را دوست داشت یا از او متنفر بود. با پیشانی گشاده و پهن، لبهای نازک و چانه قوی و استوار خود شخص را بیاد مجسمه های امپراطوران روم که زینت بخش موزه های ایتالیاست می انداخت. مخصوصاً در اواخر عمرش از وجود او و از قیافه او در زیر موهای نقره ای رنگش - زیرا اگر من کم مو هستم و موهایم ریخته است او تا آخر عمر موهایش را حفظ کرد - يك حالت پرشکوه و يك عظمت درخشان ساطع بود که متأسفانه امروز جایش در دنیای ما خالیست. تصور میکنم که درباره او جانبداری کرده باشم اما احساس میکنم که برای من درد نیایی که پراز حقارتها و ضعفهاست جای وجود نجیب او بسیار خالیست. بیهوده سعی میکنم که در اطراف خود مردی با آن رفتار نجیبانه و آن قدرت پر شکوه بیابم زیرا

۱ - ناج محل - در شهر «اکره» مقبره «شاه جهان» پادشاه هند و همسرش «ممتاز محل» میباشد که با شرکت هنرمندان ایرانی ساخته شده است. ساختمان ناج محل که در سال ۱۶۵۳ میلادی پایان یافت یکی از معروفترین شاهکارهای معماری و از زیباترین بناهای جهانست که معروفست ۲۰ هزار نفر مدت ۲۰ سال برای آن کار کرده اند - م.